



دکتر احمد پورا احمد، عضو هیئت علمی دانشگاه تهران
زهرا براتی، دانشجوی کارشناسی ارشد جغرافیا و برنامه‌ریزی شهری دانشگاه تربیت معلم تهران
مهناز خطابخش، دانشجوی کارشناسی ارشد جغرافیا و برنامه‌ریزی شهری دانشگاه تربیت معلم تهران

چکیده

مکتب فرانکفورت با نام مؤسسه تحقیقات اجتماعی در آلمان در سال ۱۹۲۳ پایه‌گذاری شد. این رویکرد از نظریات کارل مارکس^۱ الهام گرفته است و نخستین بار با تحلیل انتقادی افکار فلسفی و در مرحله بعد با انتقاد از ماهیت نظام سرمایه‌داری شکل گرفت، با این حال هدف غایی این مکتب آشکار ساختن دقیق‌تر ماهیت جامعه است. در این مقاله سعی شده است با توجه به میان‌رشته‌ای بودن بحث مکتب فرانکفورت ضمن مرور مبانی و مفاهیم این رویکرد، تأثیرات آن در جغرافیا و آموزش جغرافیا مورد کاوش و بررسی قرار گیرد. روش تحقیق در این مقاله توصیفی - تحلیلی بر مبنای استفاده از مدارک و مطالعات کتابخانه‌ای بوده است. نتایج تحقیق نشان داد که این رویکرد خدمات عمده‌ای به دیالکتیک و ذهن‌گرایی داشته است. جبهه‌گیری مکتب فرانکفورت در مقابل نظام سرمایه‌داری و شکل تأثیر آن در جغرافیا به صورت به وجود آمدن مکتب جغرافیای رادیکال و رویکرد اقتصاد سیاسی در این علم است. موضوع اصلی مطالعات این رویکرد در مورد جغرافیا بیشتر بر شکل جدید سلطه انسان بر طبیعت از طریق علم و فناوری و بهره‌برداری فنی انسان از طبیعت معطوف بوده و تأکید عمده پیروان مکتب بیشتر به برقراری ارتباط منطقی با محیط طبیعی است. این مکتب در امر آموزش جغرافیا بر استفاده از رویکرد جغرافیای رفتاری و روش‌های کیفی تأکید دارد.

کلیدواژه‌ها: مکتب فرانکفورت، جغرافیا، نظریه انتقادی، آموزش جغرافیا

مقدمه

مکتب فرانکفورت یکی از مکاتب عمده در میان مکاتب جامعه‌شناسی به شمار می‌رود که از مارکسیسم الهام گرفته است، ولی از آنجا که وعده‌های مارکسیسم در مورد انقلاب طبقه پرولتاریا و سرنگونی نظام سرمایه‌داری به دلیل تناقضات درونی آن، هیچ‌یک تحقق نیافت، مکتب فرانکفورت از مارکسیسم گسست. دیدگاه مکتب فرانکفورت یک دیدگاه انتقادی است و این مکتب بیشتر به سطح فرهنگی توجه دارد و رهایی نوع بشر را هدف خود قرار داده است. مفهوم عمده نظریه انتقادی ارائه تحلیل‌های انتقادی از مسائل و معضلات جامعه است؛ به همین دلیل این نظریه اساساً یک نظریه ارزشی و سنجشی به شمار می‌رود. لذا با جریاناتی نظیر پوزیتیویسم که معتقد به بی‌طرفی و غیرارزشی بودن علوم اجتماعی است، به شدت مخالفت می‌کند. عنصر مسلط در نظریه انتقادی همانا دفاع از عقل^۲ است، یعنی قوه انتقادی که معرفت را با دگرگونی جهان سازگار می‌کند تا امکان شکوفایی و آزادی انسان را افزایش دهد (گیدنز، ۱۳۷۸: ۱۹۲). از بنیان‌گذاران مکتب فرانکفورت می‌توان ماکس هورکهایمر^۱، تئودور آدورنو^۳، والتر بنیامین^۴ و هربرت مارکوزه^۵ را نام برد. از سویی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان این مکتب، یورگن هابرماس^۶ است که می‌توان وی را وارث مکتب فرانکفورت و مهم‌ترین عضو آن دانست که توانست این مکتب را بعد از دهه ۱۹۷۰، یعنی دوره افول آن، از بن‌بست رو به زوال برهاند. مهم‌ترین پرسشی که در این مقاله سعی شده به آن پاسخ داده شود، این است که اصولی کلی این مکتب چیست و انتقادگرایی چه تأثیری در جغرافیا و آموزش آن داشته است؟

ظهور و تکوین مکتب فرانکفورت

نهادی که رویکرد فرانکفورت بر پایه آن شکل گرفت، مؤسسه تحقیقات اجتماعی بود که رسماً در سال ۱۹۲۳ با فرمانی از سوی وزارت آموزش و پرورش آلمان تأسیس و به دانشگاه فرانکفورت وابسته شد. ولی خود مؤسسه حاصل چندین برنامه رادیکال بود که فلیکس ویل^۸ در اوایل دهه ۱۹۲۰ اجرای آن‌ها را برعهده داشت. از سال ۱۹۳۰ با مدیریت هورکهایمر، مؤسسه جایگاه و هویت برجسته‌ای پیدا کرد. پی‌ریزی مؤسسه در شرایط ویژه ناشی از پیروزی انقلاب بلشویکی در روسیه و شکست انقلاب‌های اروپای مرکزی به ویژه در آلمان صورت گرفت (پاتمر، ۱۳۸۰: ۱۳).

دوره‌های تاریخی

در تاریخ مؤسسه و مکتب فرانکفورت در عمل می‌توان به چهار دوره مشخص اشاره کرد: دوره اول بین سال‌های ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۳ است؛ زمانی که

تحقیقات انجام شده در مؤسسه کاملاً متنوع و متفاوت بود و به هیچ‌وجه ملهم از برداشت خاصی از اندیشه مارکسیستی، به گونه‌ای که بعدها در نظریه انتقادی گنجانده شد، نبود.

دوره دوم، شامل دوران تبعید در آمریکای شمالی از ۱۹۳۳ تا ۱۹۵۰ است که در آن دیدگاه‌های متمایز نظریه انتقادی نوهگلی قاطعانه به عنوان اصول راهنمای فعالیت‌های مؤسسه تثبیت شد. در آثار این زمان به جای تاریخ یا اقتصاد، فلسفه نقش برتر را به خود اختصاص داده بود.

دوره سوم، یعنی از زمان مراجعت مؤسسه به فرانکفورت در سال ۱۹۵۰، آرا و دیدگاه‌های اصلی «نظریه انتقادی» به روشنی در شماری از آثار عمده متفکران و نویسندگان عضو مؤسسه تدوین شد. این ایام، دوره تأثیرات عظیم فکری و سیاسی مکتب فرانکفورت بود. از اوایل دهه ۱۹۷۰ یعنی ایامی که می‌توان آن را به عنوان دوره چهارم در تاریخ مکتب تلقی کرد، تأثیر و نفوذ مکتب فرانکفورت به آرامی رو به افول نهاد و با مرگ آدورنو (۱۹۶۹) و هورکهایمر (۱۹۷۳) عملاً حیات آن به عنوان مکتب متوقف شد. مکتب فرانکفورت در سال‌های آخر حیات خود از مارکسیسم، که زمانی منبع اصلی الهام‌بخش آن بود، فاصله زیادی گرفت (پاتمر، ۱۳۸۰: ۱۵-۱۶).

مؤسسه پس از بازگشت به فرانکفورت در سال ۱۹۵۰ در شکل جدید و احیا شده خود، ویژگی یک مکتب فکری کامل را پیدا کرد.

نظریه پردازان مکتب

در میان آثاری که این رویکرد در طول سال‌ها فعالیت خود، در جزوه‌های مجله تحقیقات اجتماعی انتشار داد بیشتر از ماکس هورکهایمر و تئودور آدورنو یاد می‌شود (پوینده، ۱۳۸۶: ۱۳۷). اهمیت هورکهایمر در فلسفه از مقالات نظام‌وار او و از همکاری‌های بعدی‌اش با تئودور آدورنو در نگارش دیالکتیک روشنگری (۱۹۴۷) سرچشمه می‌گیرد. نظریه انتقادی جامعه از نظر هورکهایمر صورت‌بندی مجدد نظریه مارکسیستی است به گونه‌ای که تحقیق تجربی را با تفکر فلسفی درمی‌آمیزد (نجف‌زاده، ۱۳۸۷: ۹۳).

هربرت مارکوزه از دیگر نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت، عقیده داشت که وعده وقوع حقیقی سوسیالیسم که مارکس مطرح می‌کند از اشتباهات اوست. زیرا جبری در کار نیست (تنهایی، ۱۳۸۳: ۲۵۴). وی می‌گوید، چون کشورهای سرمایه‌داری بورژوازه شده‌اند، نقش انقلابی خود را از دست داده‌اند و این وظیفه برعهده روشنفکران به‌ویژه دانشجویان قرار گرفته است (فکوهی، ۱۳۸۱: ۲۸۰).

از دیگر بزرگان مکتب، تئودور آدورنو در فلسفه‌اش رهایی از ناهمسانی را دنبال می‌کند. روش وی برای رهایی، استفاده از دیالکتیک است (نجف‌زاده، ۱۳۸۱: ۱۰-۱۰۴).

قبول ایده‌های مارکسیسم دانست.

اهداف عمده

هدف مؤسسه پژوهش‌های اجتماعی فرانکفورت این بود که به کمک ساختار سازمانی خود از برنامه نظریه انتقادی پشتیبانی کند. در این راستا هدف بنیادین نظریه انتقادی این بود که تمام رشته‌های علوم اجتماعی را در پروژه نظریه ماتریالیستی جامعه دربرگیرد. از این طریق، نظریه انتقادی جامعه بر ناب‌گرایی نظری غلبه کرد و بستری را برای ادغام پرثمر و نتیجه‌بخش علوم اجتماعی آکادمیک و نظریه مارکسیستی به وجود آورد (نجف‌زاده، ۱۳۸۱: ۷۱).

از سویی نظریه‌پردازان رویکرد فرانکفورت با توسعه متوالی یا هم‌زمان نقدت کاپیتالیسم، نقد ایدئولوژی‌های فاشیستی، نقد فقر حاصل از ادغام سرمایه‌های فرهنگی در تولید انبوه صنعتی و نقد شکل‌های متفاوت آگاهی کاذب خاص جوامع پس از جنگ، آگاه بودند که تبیین وظایف اصلی اندیشه براساس نقد را از مارکسیسم به ارث برده‌اند، چنان‌که نام‌گذاری نظریه‌های انتقادی برای توصیف هدف مکتب فرانکفورت به راحتی جافتاد (کوسه ایو و استفن آبه، ۱۳۸۵: ۸۹).

به‌طور کلی هدف مشترک و بنیادین همه تئوری‌های انتقادی دست یافتن به جامعه‌ای آزاد از کلیه اشکال سلطه با استفاده از انتقاد است (زیاری، ۱۳۸۳: ۲۴).

نظریه‌های مورد انتقاد مکتب فرانکفورت

مکتب انتقادی دربرگیرنده انتقاد از جامعه و نیز نظام‌های گوناگون معرفتی است، اما هدف غایی آن افشای دقیق‌تر ماهیت جامعه است. انتقادات مکتب فرانکفورت بر نظریه‌ها و مکاتب دیگر براساس مکتب فلسفی، روش‌شناسی علم، علوم و فلسفه اجتماعی قابل طبقه‌بندی است.

انتقاد به نظریه مارکسیستی: رویکرد فرانکفورت نظریه مارکسیستی را به لحاظ مکتب فلسفی مورد انتقاد قرار می‌دهد. در واقع نظریه انتقادی گونه دیگری از نظریه مارکسیستی است که انتقاد از نظریه مارکسیستی را نقطه آغاز کارش قرار می‌دهد. نظریه‌پردازان انتقادی بیشتر از همه از جبرگرایان اقتصادی رمیده‌اند. اما بیشترشان نومارکسیست‌ها را به‌خاطر تفسیر مکانیکی آن‌ها از آثار مارکس آماج انتقادها قرار می‌دهند. نظریه‌پردازان انتقادی بر این نیستند که جبرگرایان اقتصادی به دلیل تأکید بر قلمرو اقتصادی به خطا رفته‌اند، بلکه یادآور می‌شوند که آن‌ها باید به جنبه‌های دیگر زندگی اجتماعی نیز توجه کنند.

انتقاد به اثبات‌گرایی: این نظریه‌پردازان انتقادی به لحاظ روش‌شناسی علم، انتقاداتی را بر اثبات‌گرایی وارد می‌کنند. دست‌کم

از جمله اعضای نسل دوم مکتب فرانکفورت می‌توان یورگن هابرماس، رالف دارن‌دورف، گرهارد برنت، کلاوس اوفه، آلفرد اشمیت^{۱۲} و آلبرشیت ولمر^{۱۳} را نام برد که از این بین، برجسته‌ترین مهره نسل دوم و معمار اصلی نظریه نوانتقادی، یورگن هابرماس است. وی بر این نکته تأکید می‌کند که مفاهیم علم، ارزش و گرایش نمی‌توانند از هم مجزا شوند (تنهایی، ۱۳۸۳: ۶۰۲). از نظر هابرماس کل دانش را باید در چارچوب علایق بشری عاملان کنشگر درک کرد. تلاش وی بر آن است تا نشان دهد چگونه دانش هم به پیشبرد عقل کمک می‌کند و هم در خدمت علایق بشری است (جلالی‌پور، ۱۳۸۷: ۲۴۱).

مفهوم نظریه انتقادی

اکثر تحلیل‌ها و تبیین‌های فرانکفورتی متأثر از نظریات کلاسیک هگل و مارکس و نظریه انتقادی میراث فلسفی-اجتماعی مکتب فرانکفورت است.

در این میان، ریموند گاس^{۱۴} تعاریف مختلف نظریه انتقادی را به‌گونه‌ای بسیار دقیق و موجه بدین‌گونه دسته‌بندی می‌کند:

- نظریه انتقادی جایگاه ویژه‌ای را به عنوان راهنمای عمل انسانی دارد، زیرا هدف این نظریه ایجاد روشنگری در کارگزاری است که به آن‌ها عقیده دارند تا مشخص کنند منافع و علایق حقیقی آن‌ها چیست و نیز این نظریه ذاتاً نظریه‌رهایی‌بخش است تا کارگزاران را از قید اجبار رها سازد.

- نظریه‌های انتقادی از محتوای شناختی^{۱۵} برخوردارند، یعنی اشکالی از معرفت^{۱۶} هستند.

- نظریه‌های انتقادی به لحاظ معرفت‌شناختی^{۱۷} تفاوت اساسی با نظریه‌های علوم طبیعی دارند (نوذری، ۱۳۸۴: ۱۲۹-۱۳۰).

در واقع بهترین برخورد با نظریه انتقادی، شناخت آن به منزله شاخه‌ای از جامعه‌شناسی است. این مطلب هیچ‌جا شفاف‌تر از معنایی که گرداگرد خود مفهوم نقد وجود دارد مشخص نمی‌شود. مکتب فرانکفورت علاوه بر معنای نقد در مقام تفکر مخالف و در مقام فعالیت افشاگری و بیدارگری مرهون دو معنای تازه نقد نیز هست که میراث روشنگری را در یافته است. در معنای نخست، نقد حاکی از تأمل روی شرایط معرفت ممکن است درباره توانایی‌های بالقوه موجودات بشری باشد و ریشه‌های این معنای نقد به کانت باز می‌گردد. معنای دوم اصطلاح نقد، حاکی از تأمل روی نظامی از قید و بندهایی است که آفریده بشرند (کانرتون پل، ۱۳۸۵: ۱۴-۱۷).

به‌طور کلی خصوصیات اصلی این مکتب را می‌توان در داشتن دید دیالکتیک، انتقاد بر پوزیتیویسم، توجه به روبناها و به‌ویژه قلمرو فرهنگ، داشتن دید انتقادی، تعبیر جدید از طبقه کارگر، میان‌رشته‌ای بودن تحقیقات، تعبیر خاص از آگاهی طبقاتی و عدم

بخشی از انتقاداتها به اثبات‌گرایی و به انتقاد از جبرگرایی اقتصادی ارتباط پیدا می‌کند. اثبات‌گرایی این فکر را می‌پذیرد که یک روش علمی قابل به‌کارگیری در همه رشته‌های تحقیقی وجود دارد. از جمله مواردی که مکتب انتقادی در مورد آن به اثبات‌گرایی تاخته این است که اثبات‌گرایی گرایش به جبروار کردن جهان اجتماعی دارد. اثبات‌گرایان کنش‌گرایان را نادیده می‌گیرند (ریترز، ۱۳۷۹: ۲۰۴).

اما نظریه‌پردازان مکتب انتقادی اعتقاد دارند که عینیت علوم طبیعی را نمی‌توان به‌طور مستقیم به علوم اجتماعی انتقال داد، زیرا علوم اجتماعی با مجموعه‌ای از پیش‌تفسیرشده از رخدادها سروکار دارد، یعنی با دنیای اجتماعی که در آن مقوله‌های تجربه قبلاً از طریق رفتار معنادار افراد شکل گرفته است (گیدنز، ۱۳۷۸: ۱۹۸).

انتقاد از جامعه‌شناسی: این مکتب به جامعه‌شناسی به‌خاطر علم‌گرایی و اینکه روش علمی را به هدفی فی‌نفسه تبدیل ساخته، حمله‌ور شده است. همچنین جامعه‌شناس را نیز به پذیرش وضع موجود متهم کرده است. مکتب انتقادی معتقد است که جامعه‌شناسی از جامعه، انتقادی جدی نمی‌کند و نمی‌خواهد از ساختار اجتماعی موجود فراتر رود. رویکرد انتقادی جامعه‌شناسان را به چشم‌پوشی از افراد متهم می‌کند (نوذری، ۱۳۸۴: ۲۱۰).

انتقاد از جامعه نوین: نظریه‌پردازان انتقادی بر پایه فلسفه اجتماعی به انتقاد از جامعه نوین و فرهنگ پرداخته‌اند. بیشتر کارهای رویکرد انتقادی، انتقاد از جامعه نوین و اجزای سازنده آن است که جهت‌گیری آن نیز معطوف به سطح فرهنگی و واقعیت‌های جهان سرمایه‌داری نوین بوده است؛ بدین معنا که کانون تسلط در جهان نوین اقتصاد به قلمرو فرهنگی انتقال یافته است. با وجود عقلانیت ظاهری زندگی نوین، مکتب انتقادی جهان نوین را سرشار از عدم عقلانیت می‌داند. بدین‌سان مکتب انتقادی بر سرکوبی فرهنگی فرد در جامعه نوین تأکید دارد.

انتقاد از فرهنگ: در انتقاد از فرهنگ، فریدمن معتقد است که مکتب فرانکفورت بیشترین توجهش را به قلمرو فرهنگی متمرکز کرده است. صنعت فرهنگی، فرهنگ توده‌ای را تولید می‌کند که در آن دو چیز بیش از همه نظریه‌پردازان انتقادی را نگران می‌کند. نخست اینکه آن‌ها نگران دروغین بودن این فرهنگ‌اند و دیگر آنکه نظریه‌پردازان انتقادی از تأثیر ساکت‌کننده و سرکوبگر این فرهنگ بر مردم هراسان‌اند (ریترز، ۱۳۷۹: ۲۰۴).

خدمات عمده نظریه انتقادی

ذهن‌گرایی: خدمت عمده مکتب انتقادی کوششی است که

این مکتب برای جهت‌گیری نظریه مارکسیستی در جهت ذهنی به عمل آورده است. گرچه این کوشش با نقدی از مادی‌اندیشی مارکس و تأکید سرسختانه‌اش بر ساختار اقتصادی همراه بوده، اما در فهم عناصر ذهنی زندگی اجتماعی نیز خدمت شایانی برای ما انجام داده است. خدمت ذهنی مکتب انتقادی در هر دو سطح فردی و فرهنگی بوده است.

دیالکتیک: تأثیر عمده دیگر نظریه انتقادی علاقه‌مندی به دیالکتیک به‌طور عام و نیز انواع تجلی‌های خاص آن است. رهیافت دیالکتیکی در کلی‌ترین سطح آن به معنای تأکید بر جامعیت اجتماعی است (ریترز، ۱۳۷۹: ۲۰۵-۲۰۷).

دیالکتیک، وساطت میان امر خاص و امر عام و میان تمامیت اجتماعی و پاره‌هایش است و هیچ‌یک از اصطلاحات آن بر اصطلاحات دیگر اولویت منطقی یا زمانی ندارد و این در مورد همبستگی میان اعداد نیز صادق است (کوسه ایوواستن آبه، ۱۳۸۵: ۴۵).

نقد مکتب

آرای مکتب فرانکفورت در واقع از دو جهت اصلی مورد حمله واقع شد: از یک‌سو از جانب کسانی که برچسب علمای اجتماعی «پوزیتیویست» یا اثبات‌گرا دارند و از سوی دیگر از جانب مارکسیست‌ها. نقد اصلی هر دو جناح یکی بود، ولی به دو زبان مختلف. نظریه انتقادی اندیشه‌پردازی توخالی است. این نظریه اغلب به زبانی تعمداً گنگ و مبهم بیان می‌شود و بخش عمده این نظریه از نظر منطقی بی‌معناست. اما نقد مارکسیستی این نظریه فقط مختصری آن را بی‌ارزش و مردود می‌داند (کریب این، ۱۳۷۸: ۲۶۶-۲۶۷).

رویکرد فرانکفورت از جنبه‌های دیگر نیز مورد انتقاد قرار گرفت؛ از جمله اینکه نظریه انتقادی متهم به اتخاذ یک موضع ضدتاریخی شده است به‌گونه‌ای که انواع رویدادها را بدون توجه کافی به زمینه تاریخی و تطبیقی آن‌ها مورد بررسی قرار داده است. انتقاد دیگری که به این مکتب وارد شده این است که عموماً اقتصاد را نادیده می‌انگارد و سرانجام اینکه نظریه‌پردازان انتقادی گرایش به این استدلال دارند که طبقه کارگر به عنوان یک نیروی انقلابی ناپدید شده است، در حالی که این برداشت با تحلیل مارکسیستی سنتی کاملاً مغایرت دارد.

انتقاد دیگر از این رویکرد آن است که اعضای مکتب فرانکفورت خود را مافوق ستیز و کشمکش قرار دادند و به استثنای مارکوزه هیچ‌کدام از آن‌ها از جنبش‌های دانشجویی حمایت نکردند. انتقاد جزئی‌تر این است که اعضای مکتب فرانکفورت بیشتر از زوال سخن گفته‌اند و در تحلیل‌های خود، در توجه به فرهنگ و جبرگرایی فرهنگی دچار افراط شده‌اند (ریترز، ۱۳۷۹: ۲۱۰).

وضعیت کنونی

هم‌اکنون نظریه انتقادی در آلمان در دوران گذار به سر می‌برد. در ابتدا سنت ۷۵ ساله مکتب فرانکفورت به وسیله ماکس هورکهایمر و تئودور آدرنو و پس از آن به وسیله یورگن هابرماس راهبری شد، هر چند هابرماس و سایر اعضای نسل دوم هنوز فعالیت می‌کنند، اما بازنشستگی وی در سال ۱۹۴۴ نشان‌دهنده پایان این دوره و ظهور نسلی جدید در نظریه انتقاد اجتماعی است که به دست آکسل هونت^{۱۸} هدایت می‌شود. نسل سوم، یعنی نسل بعد از سال ۱۹۶۸ و جنبش‌های اجتماعی در دهه ۱۹۷۰ پدید آمد. در واقع می‌توان گفت که در میان نسل سوم مکتب فرانکفورت، تنها یک شخصیت واقعاً به زنده نگه داشتن پروژه نظریه اجتماعی انتقادی، آن هم در چشم‌انداز کاملاً هابرماسی آن نزدیک شده است؛ او آکسل هونت، استاد فلسفه اجتماعی دانشگاه فرانکفورت است.

امروزه موضوعات محوری نسل سوم پیرامون این مسائل است:

۱. برداشتی از تاریخ و جامعه، که مبتنی بر نزاع و شناخته‌شدن توسط گروه‌های اجتماعی است؛
۲. متن‌گرایی، در بنیان‌های هنجاری ساختار عمیق تجربه ذهنی؛
۳. توجه به «سایر خرده‌ها».

این سه موضوع نقاط مهم تقابل هونت با هابرماس و نسل دوم را باز می‌نمایاند (اندرسون جوئل، ۱۳۸۳: ۲۰-۲۵).

تأثیر انتقادگرایی در جغرافیا

رویکرد فرانکفورت، پرداختن به موضوعات و تحقیقات میان‌رشته‌ای است و علم جغرافیا نیز به عنوان دانش محیط‌شناسی جزء علوم میان‌رشته‌ای است و جهت‌گیری و گرایش‌های این علم بر اساس نگرش و نیاز محققان صورت می‌گیرد. هم‌اکنون هیچ علمی به تنهایی مدعی حل مسائل پیچیده و مرکب جهان امروز نیست. علم جغرافیا به دلیل آمیختگی فراوان و پیچیدگی و ضرورت‌ها، رهنمودهای جدیدی را به علوم مختلف در عرصه‌های مختلف ارائه می‌کند.

ماهیت میان‌رشته‌ای بودن، نقطه قوت علم جغرافیا می‌شود، زیرا این علم با تلفیق یافته‌های سایر رشته‌ها بینشی قوی را درباره مسائل واقعی در مکان‌های متفاوت به محققان ارائه می‌دهد. میان‌رشته‌ای بودن جغرافیا به جغرافی‌دانان اجازه می‌دهد تا به ساختارهای فضایی ایجادشده از هر پدیده که محصول رابطه انسان و محیط جغرافیایی است، توجه و آن را تحلیل کنند (پوراحمد، ۱۳۸۸: ۲۹۱).

به جرئت می‌توان گفت که نظریه انتقادی در علم جغرافیا در طول تمام دوران‌ها تأثیرگذار بوده است. ساده‌ترین ارتباط مکتب فرانکفورت با جغرافیا در این است که شرایط و ویژگی‌های خاص

فضایی و مکانی با توجه به شرایط زمانی در خلق این نظریه مؤثر بوده است. کاربرد نظریه انتقادی در جغرافیا، همواره در انتقاداتی که مکاتب مختلف جغرافیایی نسبت به هم وارد کرده‌اند مشهود است، از جمله انتقاداتی که ویدال دولابلاش^{۱۹} از مکتب امکان‌گرایی بر مکتب جبرگرایی فردریک راتزل^{۲۰} وارد کرده است، زیرا راتزل با تأثیرپذیری از نظریات داروین و لامارک معتقد بود که محیط طبیعی به عنوان یک عنصر قوی در شکل‌گیری و مراحل تحول و تکامل شدن و تاریخ انسانی عمل می‌کند. ویدال دولابلاش در سال ۱۹۳۰ نظریات راتزل را مورد انتقاد قرار داد و مکتب امکان‌گرایی را با تأکید بر اینکه انسان به عنوان یک عامل فعال و مختار



اعضای مکتب فرانکفورت

می‌تواند محیط را از طریق برقراری سازگاری‌های خود با آن مورد بهره‌برداری قرار دهد، ارائه کرد.

از دیگر انتقاداتی که در عرصه علم جغرافیا انجام شده است می‌توان به انتقادات کورت شیفر^{۲۱} (از بزرگان مکتب علم فضایی) در زمینه رد استثناگرایی از مکتب کورولوژی هارتشون^{۲۲} اشاره کرد، زیرا هارتشون علم جغرافیا را بررسی مکان‌ها و نواحی منحصر به فرد روی زمین می‌دانست و به نوعی به منحصر به فرد بودن تبیین‌های جغرافیایی اعتقاد داشت. شیفر در مقاله خود با عنوان استثناگرایی در جغرافیا تفکرات کورولوژیکی هارتشون را محکوم کرد. او معتقد بود که اگر در جغرافیا تبیین منحصربه‌فردی صورت بگیرد برخلاف تبیین علمی خواهد بود.

از انتقادات دیگر در این راستا می‌توان به انتقادات مختلفی که از کارل ساور^{۲۳} (از بزرگان مکتب مورفولوژی چشم‌انداز) شده است اشاره کرد. کارل ساور معتقد بود که جغرافیا علم چشم‌انداز است و وظیفه جغرافی‌دان مطالعه عمیق و درک ماهیت‌گذار از محیط

طبیعی به چشم‌انداز فرهنگی است. ساور فرهنگ را یک عامل و حوزه طبیعی را به منزله میانجی یا بستر و چشم‌انداز فرهنگی را نتیجه این برخورد می‌داند (شکویی، ۱۳۸۱: ۱۷۸).

این مکتب نیز از لحاظ عدم توفیق در زمینه طبقه‌بندی چشم‌اندازها، غیرممکن بودن گذار از چشم‌انداز طبیعی به چشم‌انداز فرهنگی و تأکید بیش از حد بر فرم و عدم توجه به فرایند مورد انتقاد قرار گرفته است.

درواقع اوج یک مکتب و افول مکتب دیگر همواره در سایه انتقادات وارد شده بر مکتب پیشین و آشکار کردن ایرادات یا نواقص مکتب پیشین از سوی مکتب‌های جدید بوده است. به عبارتی می‌توان گفت نظریه انتقادی رویکرد فرانکفورت حتی قبل از پیدایش این مکتب به‌عنوان یک مکتب رسمی در سال ۱۹۲۳ و مدت‌ها قبل از آن، به نوعی در علم جغرافیا وجود داشته و به کار برده شده است.

با تحلیل و تطابقی که از دوره‌ها و روندهای تاریخی اوج و افول پارادایم‌های جغرافیایی و مکتب فرانکفورت به عمل می‌آید می‌توان به نتایج زیر دست یافت. در زمان تأسیس مؤسسه تحقیقات اجتماعی پارادایم مورفولوژی چشم‌انداز در جغرافیا حاکمیت داشت. بعد از آن در سال ۱۹۳۹ هارتشورن با انتشار کتاب ماهیت جغرافیا به صورت علمی ادبیات جغرافیایی جهان را تحت تأثیر قرار داد. این کتاب جامع‌ترین کتاب در زمینه مبانی فلسفی علم جغرافیا در زمان خویش بود. این کار مقارن با دوره‌ای بود که اعضای مکتب فرانکفورت در دوران تبعید در آمریکای شمالی به سر می‌بردند که در آن دوران دیدگاه‌های متمایز نظریه انتقادی نوهگلی قاطعانه به عنوان اصول راهنمایی فعالیت‌های مؤسسه تثبیت شد. این بدان معناست که در این دوره نیز در آثار مؤسسه به جای تاریخ یا اقتصاد، فلسفه نقش برتر را به خود اختصاص داده و اعضای مؤسسه در این دوران اقدام به تدوین دیدگاه‌های خود به صورت منظم و فلسفی کردند این طور به نظر می‌رسد که گرایش پیروان مکتب فرانکفورت به تألیف آثار فلسفی در تألیف کتاب ماهیت جغرافیا به دست هارتشورن بی‌تأثیر نبوده است.

سال‌های ۱۹۶۰، یعنی دوران اوج رویکرد فرانکفورت، دورانی است که در آن دیدگاه‌های اصلی نظریه انتقادی تدوین شد. این دوران مقارن با انتقادات پارادایم فضایی بر پارادایم کورولوژی هارتشورن است. به نظر می‌رسد، در این دوره انتقاداتی که مکتب فرانکفورت به جامعه‌شناسی، اثبات‌گرایی و... می‌کرد، بر شیفر و هم‌راهانش نیز تأثیر گذاشت و موجب انتشار مقاله «استثنائگرایی در جغرافیا» شد که به شدت مکتب علم کورولوژی و چشم‌انداز را محکوم کرد.

جبهه‌گیری مکتب فرانکفورت نسبت به نظام سرمایه‌داری و تأثیر این امر در جغرافیا خود را به صورت شکل‌گیری جغرافیایی

رادیکال و رویکرد اقتصاد سیاسی نشان داد.

جغرافی دانان رادیکال معتقدند که سرمایه‌داری به وجود آورنده نابرابری‌های فضایی، اقتصادی و سیاسی است. از این رو در جغرافیای رادیکال همه مسائل مربوط به شرایط اقتصادی و محیط زندگی در ارتباط با این توسعه نابرابر تبیین می‌شود. عقاید زیربنایی جغرافی دانان رادیکال شامل موارد زیر است:

۱. حذف نابرابری میان ملت‌ها؛ ۲. توسعه همانند و برابر در داخل ملت‌ها؛ ۳. کمال‌پذیری صادقانه و واقعی انسان‌ها (شکویی، ۱۳۸۶: ۱۸۵).

بدین ترتیب جغرافی دانان رادیکال در مسیر گشودن راهی بودند که در آن مردم با ایجاد شکل نو از زندگی بتوانند جغرافیا و تاریخ خود را بسازند. از این روز بیشتر از جغرافیای مردمی نام می‌برد.

دیدگاه اقتصاد سیاسی در جغرافیا نیز همانند دیدگاه جغرافیای رادیکال، نظام سرمایه‌داری را علت نابرابری‌های مختلف در جامعه می‌داند و در تحلیل‌های خود بر عامل اقتصادی به عنوان عامل بنیادی تأکید می‌کند.

در قرن بیستم محیط طبیعی به محیط انسان‌مدار تبدیل می‌شود و دیگر نمی‌توان از محیط بدون سلطه انسان سخن گفت. اغلب جغرافی دانان با درک مسئولیت‌پذیری در زمینه جغرافیای انتقادی به تلاش گسترده‌ای دست زده‌اند تا تحلیل‌های جغرافیایی را نه براساس جغرافیای تکنوکراتیک، بلکه بر مبانی نظریه انتقادی تبیین کنند.

جغرافی دانان این مکتب در مفهوم روابط انسان و طبیعت عنوان متداول (مبارزه با طبیعت) را رها می‌کنند و به جای آن همراهی با طبیعت را برمی‌گزینند.

جغرافیای انتقادی با تأثیرپذیری از نظریه انتقادی، تخریب محیط طبیعی و زندگی پر درد و رنج انسانی را حاصل سرمایه‌داری مدرن، گردش‌مداری سرمایه و اهرم‌های چندگانه قدرت می‌داند. از دیدگاه جغرافیای انتقادی، استثمار طبیعت زمینه استثمار انسان را فراهم کرده است (شکویی، ۱۳۸۶: ۲۵۷).

انتقاد اصلی که از سوی پیروان مکتب فرانکفورت در زمینه محیطی وارد شده این است که آنان معتقدند استفاده از طبیعت تاکنون بهره‌کشی‌آمیزی بوده است و بشر از طریق خودابزاری و فناوری، تنها روی سلطه بر طبیعت و بهره‌برداری کامل آن فعال بوده و محیط طبیعی را یک واقعیت لاشعور فرض کرده است، در حالی که لازم بود با محیط طبیعی ارتباطی منطقی برقرار کند تا حفاظت زیست جهان^{۲۴} را تضمین کرده باشد.

پیروان مکتب فرانکفورت به این امر که به دوره پیش‌مدرن برگردیم یا از طبیعت بهره‌نگیریم معتقد نیستند، بلکه آن‌ها معتقدند باید پیشرفت‌های تمدن و فرهنگ تکنولوژیک را در جهت

آزادی انسان و رهایی طبیعت از تخریب به کار گیریم تا انسان و طبیعت را از تجاوز ویرانگری علم و فناوری نجات دهیم. آنان در این راه به کاهش استانداردهای مصرف که حاصل فراتوسعه است بیشتر می‌اندیشند که هم عقلانیت اکولوژیک بدین امر گواهی می‌دهد و هم هدایتگر رهایی انسان مصرف‌زدهٔ امروزی است. هابرماس از آن به عنوان پروژهٔ ناتمام مدرنیته نام می‌برد.

تأثیر مکتب فرانکفورت بر آموزش جغرافیا

با توجه به انتقاداتی که مکتب فرانکفورت به اثبات‌گرایی دارد، منتقدان دیدگاه فضایی و کمی‌گرایی در جغرافیا به رویکرد رفتارگرایی و کیفی‌گرایی روی آورده‌اند. بدین ترتیب یکی از تأثیرات رویکرد فرانکفورت در آموزش جغرافیا روی آوردن جغرافی‌دانان به رویکرد رفتارگرایی و روش‌های کیفی است.

در جغرافیای رفتاری افراد به عنوان انسان‌های آگاه با دریافت آگاهی از محیط اطراف خود و برخورد با آن در فضای جغرافیایی به ایفای نقش می‌پردازند. در این مکتب افراد اطلاعات به دست آمده از محیط فیزیکی (طبیعی و انسان‌ساخت) و محیط اجتماعی را جذب و همسان می‌سازند و از این راه، تصویر و بازنمایی‌های روان‌شناختی منحصر به فرد خودشان را از واقعیت‌ها ترسیم می‌کنند (شکویی، ۱۳۸۶: ۱۱۲). البته عواملی چون پایگاه‌های اجتماعی - اقتصادی، میزان تحصیلات و تخصص‌یابی، سن، جنس، شغل، محیط فیزیکی، اجتماعی، ادیان، مذاهب، پایگاه‌های فرهنگی و... روی تصویر ذهنی افراد و جغرافیای رفتاری آن‌ها تأثیر می‌گذارد. بنابراین در جغرافیای رفتار کیفیت شناخت افراد بسیار پراهمیت است (پوراحمد، ۱۳۸۸: ۱۶۷).

مکتب فرانکفورت در آموزش جغرافیا بر پژوهش‌های کیفی تأکید می‌کند و پژوهش‌های کیفی نیز مستلزم مطالعهٔ دقیق پدیده‌هاست.

پژوهشگران کیفیت‌گرا به جای تلاش برای ارائهٔ فهرست نمونه‌هایی از پدیده‌ها، همانند آنچه پژوهشگران کمیت‌گرا انجام می‌دهند، سعی می‌کنند به درک درستی از اوضاع و احوال فرایندها دست یابند. آن‌ها سعی می‌کنند واقعیت را برای کسانی که درگیر مسائل‌اند، تفهیم کنند. برای این پژوهشگران، شناخت دیدگاه‌ها و برداشت محققان اهمیت ویژه‌ای دارد (استربرگ، ۱۳۸۴: ۱۷).

روش‌های کیفی در بردارندهٔ مفاهیم‌اند. مکتب فرانکفورت نیز در آموزش جغرافیا بر تکرار و تمرین این مفاهیم تأکید دارد. این مکتب معتقد است که تحلیل‌های جغرافیایی نیز باید از نوع کیفی باشند، زیرا تحلیل‌های جغرافیایی از نوع تحلیل موشکافانه‌اند. البته نباید این نکته را فراموش کرد که برخلاف اعتقاد بسیاری از اندیشمندان این حوزه، تحلیل‌های

جغرافیایی کیفی بسیار مشکل‌تر از تحلیل‌های جغرافیایی کمی‌است.

مسئلهٔ دیگر در مورد تأثیر مکتب فرانکفورت بر آموزش جغرافیا، این است که این رویکرد بر استفاده از روش‌های سنتی در آموزش جغرافیا انتقاد می‌کند و به کار بردن فناوری‌های جدید را با توجه به شرایط زمانی و مکانی هدف خود قرار می‌دهد. امروزه در کشورهای اروپایی و آمریکایی به کارگیری روش‌های جدید در آموزش جغرافیا جایگزین روش‌های سنتی شده است. اما در کشورهای جهان سوم، از جمله ایران، هنوز نیز به کارگیری روش‌های سنتی در خصوص آموزش جغرافیا متداول است، به طوری که در زمینهٔ برنامه‌ریزی درسی جغرافیا در تمامی سطوح آموزشی در به کارگیری تکنیک‌ها و روش‌های مدرن آموزش پیشرفتی صورت نگرفته است.

نتیجه‌گیری

نظریهٔ انتقادی محصول گروهی از نومارکسیست‌های آلمانی است که از حالت نظریهٔ مارکسیستی به ویژه از گرایش آن به جبرگرایی مارکسیستی دل خوشی نداشتند. این مکتب در ۲۳ فوریه ۱۹۲۳ در فرانکفورت آلمان پایه‌گذاری شد و بیشتر اعضای آن را یهودیان ناراضی از شرایط سیاسی و اجتماعی جامعه تشکیل می‌دادند، هرچند می‌توان گفت که بسیاری از اعضای آن حتی پیش از این زمان نیز فعال بودند. بیشتر کارهای مکتب به صورت انتقاد بوده، اما هدف غایی آن افشای دقیق‌تر ماهیت جامعه است. انتقادات عمدهٔ این مکتب به نظریهٔ مارکسیستی، پوزیتیویسم، جامعه‌شناسی، جامعهٔ نوین و فرهنگ بوده است و از خدمات عمدهٔ آن می‌توان به ذهن‌گرایی و دیالکتیک اشاره کرد. هرچند که این نظریه به خاطر داشتن موضع ضدتاریخی، نادیده انگاشتن اقتصاد، ناتوانی در عمل و دوری از مارکسیسم مورد انتقاد قرار گرفته است، اما امروزه نظریهٔ انتقادی به فراسوی محدودهٔ مکتب فرانکفورت گسترش یافته است.

به نظر می‌رسد که وجه تشابه این رویکرد با جغرافیا در پرداختن هر دوی آن‌ها به محورها و موضوعات میان‌رشته‌ای بودن است. جبهه‌گیری مکتب فرانکفورت در برابر سرمایه‌داری و شکل تأثیر آن در جغرافیا به صورت به وجود آمدن مکتب جغرافیای رادیکال و رویکرد اقتصاد سیاسی نمود یافته است. جغرافیای انتقادی یا تأثیرپذیری از نظریهٔ انتقادی و تخریب محیط طبیعی، زندگی پردرد و رنج‌انسانی را حاصل سرمایه‌داری مدرن و گردش‌مداری سرمایه و اهرم‌های چندگانهٔ قدرت می‌داند که با سلطهٔ فناوری راه تاراج بی‌امان طبیعت و منابع طبیعی را در پیش گرفته است. از دیدگاه جغرافیای انتقادی، استثمار طبیعت زمینهٔ استثمار انسان را فراهم کرده است.

23. Carl O. Sauer
24. life word

منابع

۱. ابوالحسن تنهایی، حسین (۱۳۸۳)؛ درآمدی بر مکاتب و نظریه‌های جامعه‌شناسی؛ مشهد: نشر مرندیز.
۲. آدورنو، تئودور و هورکهایمر، ماکس (۱۳۸۴). دیالکتیک روشنگری قطعات فلسفه؛ ترجمه مراد فرهادپور و امید مهرگان، تهران: گام نو.
۳. پورا احمد، احمد (۱۳۸۸)؛ قلمرو فلسفه جغرافیا، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۴. اندرسون، جوئل (۱۳۸۳)؛ «نسل سوم مکتب فرانکفورت چگونه می‌اندیشد»؛ مترجم: مجتبی کرباسچی و قاسم زائری، مجله راهبرد، شماره ۳۳.
۵. باتمور، تام (۱۳۸۰)؛ مکتب فرانکفورت؛ ترجمه حسینیعلی نودزی، تهران: نشر نی.
۶. باتمور، تام (۱۳۷۲)؛ دبستان فرانکفورت؛ ترجمه محمد حریری اکبری، تبریز: انتشارات دانشگاه تبریز.
۷. جلالی‌پور، حمیدرضا و محمدی، جمال (۱۳۸۷)؛ نظریه‌های متأخر جامعه‌شناسی، تهران: نشر نی.
۸. ریتزر، جورج (۱۳۷۹)؛ نظریه‌های جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: انتشارات علمی.
۹. زیاری، کرامت‌الله (۱۳۸۳)، مکتب‌ها، نظریه‌ها و مدل‌های برنامه برنامهریزی منطقه‌ای؛ یزد: انتشارات دانشگاه یزد.
۱۰. شکوئی، حسین (۱۳۸۱)، اندیشه‌های نو در فلسفه جغرافیا، تهران: انتشارات گیتاشناسی.
۱۱. شکوئی، حسین (۱۳۸۶)، فلسفه‌های محیطی و مکتب‌های جغرافیایی؛ تهران: نشر گیتاشناسی.
۱۲. فکوهی، ناصر (۱۳۸۱)؛ تاریخ اندیشه و نظریه‌های انسانی شفاهی؛ تهران: نشر نی.
۱۳. کانرتون، پل (۱۳۸۵)؛ جامعه‌شناسی انتقادی؛ ترجمه حسین چاوشیان، تهران: نشر اختران.
۱۴. کریب، این (۱۳۸۷)؛ نظریه‌های مدرن در جامعه‌شناسی از پارانز تا هابرماس؛ ترجمه محبوبه مهاجر، تهران: انتشارات سروش.
۱۵. استربرگ، کریستین جی (۱۳۸۴)؛ روش‌های تحقیق کیفی در علوم اجتماعی؛ ترجمه احمد پورا احمد و علی شمعی، یزد: انتشارات دانشگاه یزد.
۱۶. کوسه ایواستن آبه (۱۳۸۵)؛ واژگان مکتب فرانکفورت، ترجمه افشین جهاننده، تهران: نشر نی.
۱۷. گیدنز، آنتونی (۱۳۷۸)؛ سیاست، جامعه‌شناسی و نظریه اجتماعی؛ ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر نی.
۱۸. نجف‌زاده، رضا (۱۳۸۱)، مارکسیسم غربی و مکتب فرانکفورت؛ تهران: نشر نی.
۱۹. نودزی، حسینعلی (۱۳۸۴)؛ نظریه‌های انتقادی مکتب فرانکفورت در علوم اجتماعی و انسانی؛ تهران: انتشارات آگاه.
۲۰. وایت، استیون (۱۳۸۰)؛ نوشته‌های اخیر یورگن هابرماس خرد - عدالت - نوگرایی، ترجمه محمد حریری اکبری، تهران: نشر قطره.
۲۱. هورکهایمر، ماکس (۱۳۸۶)؛ سپیده‌دمان فلسفه تاریخ بورژوازی؛ ترجمه محمدجعفر پوینده، تهران: نشر نی.
۲۲. نودزی، حسینعلی (۱۳۸۶)؛ بازخوانی هابرماس (درآمدی بر آرا و اندیشه‌ها و نظریه‌های یورگن هابرماس)؛ تهران: نشر چشمه.

جغرافی‌دانان رویکرد فرانکفورت در مفهوم روابط انسان و طبیعت عنوان متداول مبارزه با طبیعت را رها می‌کنند و به جای آن مفهوم همراهی با طبیعت را برمی‌گزینند، بدین‌سان که انسان نمی‌تواند و نباید ارباب طبیعت شود، زیرا در دو قرن گذشته فلسفه ارباب طبیعت سبب شده است که انسان با خون‌آلوده‌ترین شکل، راه استثمار انسان‌های دیگر را انتخاب کند.

به طور کلی می‌توان نتیجه گرفت که نقد و نظریه انتقادی در طول تمام دوران‌ها تأثیرگذار بوده است. پیشرفت‌های علمی در غرب و به تبع آن توسعه اجتماعی و اقتصادی کشورهای غربی مدیون ذهنیت انتقادی است. در صورت کم‌بها دادن به ذهنیت انتقادی، ظلمت فراگیر، ابتدا محیط‌های علمی و سپس همه عوامل اجتماعی و اقتصادی جامعه را تحت تأثیر و در رکود مرگبار قرار می‌دهد، بدان‌سان که در کشورهای در حال توسعه هم‌اکنون این روند قابل مشاهده است. این مکتب در زمینه آموزش جغرافیا بر جغرافیای رفتاری و استفاده از روش‌های کیفی تأکید می‌کند و به کارگیری فناوری و روش‌های جدید در آموزش جغرافیا را در کلیه سطوح آموزشی ضروری می‌داند.

پی‌نوشت

1. Karl, Marx
2. Vernunft
3. Max, Horkheimer
4. Theodore. W. Adorno
5. Walter, Benjamin
6. Herbert, Marcuse
7. Jurgen, Habermas
8. Felix, Weil
9. Ralf, Dahrendorf
10. Gerhard, Brandt
11. Clause, offe
12. Alfred, Schmidt
13. Albercht, Wellmer
14. Raymond, gass
15. congntitive
16. knowledge
17. epistemological
18. Axel, Honneth
19. Paul Vidal, De La Blache
20. Fredrick, Ratzell
21. Fred, K. Schaefer
22. Richard, Hartshorn